



دردمند

« آنچه در پی می‌خوانید باز نویسی شده پاره‌ای از خاطرات خانم عاتقه صدیقی همسر شهید رجائی است که پس از نگارش مورد بازبینی وی قرار گرفته است. دقت بالای خانم صدیقی در تصحیح متن که در مواردی به مرز وسواس نزدیک می‌شود، نشان از دغدغه واقع‌نمایی سیره و منش شهید رجائی دارد که در خور تقدیر است. با سپاس از ایشان که فرصتی را برای تنظیم این متن جهت درج در شاهد یاران اختصاصی دادند.»

« شهید رجایی در قامت یک همسر »
در آئینه خاطرات عاتقه صدیقی همسر شهید

اراده قوی او به من آرامش می‌داد...

بود. من و او در مورد تربیت بچه‌ها روزهای شنبه هر هفته که بچه‌ها هنوز در خواب بودند می‌نشستیم و روش هایمان را در برخورد با بچه‌ها ارزیابی می‌کردیم. هر کس قیافه ظاهری او را می‌دید فکر می‌کرد آدم خشک و متکبری است، اما اگر با او زندگی می‌کرد، می‌فهمید نه اینطور نیست و خیلی افتاده و با محبت است.

□ □ □

آقای رجایی خیلی رعایت همسایه‌ها را می‌کرد و عملاً به ما می‌آموخت که احترام آنها را نگه داریم. او می‌گفت، «ما باید طوری با همسایگان برخورد کنیم که آذیت و آزاری از ما نبینند.» مثلاً می‌گفت سطل خاکروبه را در کوچه نگذارید و... ایشان به خصوص با اهل محل که به مسجد می‌رفتند، ملاطفت و نظر خاصی داشت و حتی با بچه‌های آنها با گرمی و صمیمیت برخورد می‌کرد.

□ □ □

آقای رجائی خیلی مهمان دوست بود و با اینکه حقوق یک معلم ساده را داشت، اما سالی چند بار مهمان دعوت می‌کرد، مخصوصاً چون مرحوم پدرشان در ۲۸ ماه رمضان فوت کرده بودند، هر سال به یاد ایشان به فامیل، اطقاری می‌داد که این رسم تا آخر عمرشان ادامه داشت.

□ □ □

آقای رجائی واقعاً قدرشناس بود. اگر کسی خدمتی هر چند کوچک به او می‌کرد، همیشه به فکر بود که به نوعی آن را جبران کند. چون در بدو ورود به تهران تا یک سال مانده به ازدواج در منزل برادر بزرگش مستقر شده بود و می‌گفت به دلیل اینکه با زن برادر نامحرم بودم، او خیلی محدود می‌شد و من مزاحم او بودم، وقتی منزلی در نارمک خرید و ازدواج کرد، پسر بزرگ برادرش را دو، سه سالی پیش خود آورد و از او نگهداری کرد و بر درس و تحصیل او مراقبت نمود. با اینکه او با من نامحرم بود و تازه ابتدای زندگی مشترک ما هم بود، اما از جهت علاقه‌ای که مرحوم مادرش به این فرزند داشت و همانطور که من حدس می‌زدم به نشانه قدرشناسی از آن سالها که او در خانه برادرش بود، او را به منزل خود آورده بود تا از این طریق کمک به برادرش باشد.

□ □ □

آقای رجائی در عین حال که فرد قاطعی بود، ولی در عین قاطعیت، مؤدب بود و احترام همه را رعایت می‌کرد. نسبت به افراد مسن خیلی احترام می‌کرد. همان احترامی را که به پدر و مادرشان می‌گذاشت، برای پدر و مادر من هم قائل بود. هیچگاه ندیدم حرفی که باعث رنجش خاطر آنها بشود، بزند.

آقای رجائی اهل محاسبه بود و در کارهای کوچک و بزرگ دقیقاً محاسبه می‌کرد. مثلاً وقتی عده زیادی از افراد فامیل و نزدیکان از

خود را عصبانی بودن می‌دانست، من بعد متوجه شدم این مسئله در آن حدی نبود که او می‌گفت، چون هیچ وقت عصبانیت خود را ظاهر نمی‌کرد، بلکه در اینگونه مواقع عکس‌العمل او رفتار خیلی خشک، اما متین بود.

□ □ □

یک بار که برای خرید لباس بچه‌ها با آقای رجائی به خیابان رفته بودیم، از صبح تا ظهر او را به در مغازه‌ها می‌بردم تا بلکه بتوانم لباس دلخواهم را پیدا کنم. رفتار او در اینگونه مواقع به رغم مشغله زیادی که داشت، سکوت محض بود. با سکوتی که می‌کرد مرا وادار می‌کرد در خرید عجله بکنم و با حالت تسلیمی که در مقابل من نشان می‌داد، می‌خواست به من بفهماند که چقدر از دست من دلخور است، اما بدون اینکه کوچک‌ترین اخمی بکند یا حرفی را به زبان بیاورد، نشان می‌داد که دارد مرا تحمل می‌کند. همین سکوتش مرا وادار می‌کرد از خود بپرسم، چرا من باید کاری بکنم که او مجبور شود رفتار مرا تحمل کند، در حالی که اگر کار به صحبت و جدل می‌کشید، من هیچ وقت به این مسئله فکر نمی‌کردم.

□ □ □

آقای رجائی در منزل، عقایدش را به من تحمیل نمی‌کرد و در دیدگاه‌هایی که داشت به من سخت نمی‌گرفت. در عین آزادی دادن به ما، اگر کاری برخلاف نظرش انجام می‌شد، یا می‌گفت تکنید یا طوری وانمود می‌کرد که برایش مهم نیست. روش او این بود که در زندگی روی نقاط مشترک خود با من تکیه می‌کرد. گاهی در شرایط خاصی محبت یا نازا حتی خودش را با خواندن یکی دو بیت شعر به ما تفهیم می‌کرد. مهم‌ترین مسئله در نظر او روابط مشترک من با او

□ □ □

زمان خواستگاری و صحبت‌های
مقدماتی، خیلی صادقانه و خالصانه با من
برخورد کرد، طوری که خیلی از خصوصیات
خودش را برای اینکه من آگاهانه این وصلت را
انتخاب کنم برابرم مطرح کرد، یعنی وظیفه خود
می‌دانست من از همه چیز او با اطلاع باشم.
یکی از خصوصیت‌های خود را عصبانی بودن
می‌دانست. من بعد متوجه شدم این مسئله در
آن حدی نبود که او می‌گفت، چون هیچ وقت
عصبانیت خود را ظاهر نمی‌کرد، بلکه در
اینگونه مواقع عکس‌العمل او رفتار خیلی
خشک، اما متین بود

آقای رجائی فرد عاقلی بود و پخته و سنجیده حرف می‌زد. در ابتدای نامزدی ما چون یک معلم ساده بود و در آن زمان هم خرید طلا و جواهر برای همسر رسم بود، ایشان که وضع مالی خوبی نداشت این قضیه را جوری مطرح نمی‌کرد که اثر بدی داشته باشد که چون پول ندارد نمی‌تواند اینها را بخرد. موارد ضروری را می‌خرید و در مورد طلا و جواهر می‌گفت، اینها باشد بعد برویم با فرصت و وقت مناسب و با سلیقه یکدیگر بخریم. من هم که می‌فهمیدم، دلم به حال او می‌سوخت و از طرفی هم خوشم می‌آمد که چنین عزت نفس و مناعت طبیعی دارد. به جز این، رسم بود که چند قواره پارچه و کیف و چند چیز دیگر بخرند که ایشان هر وقت به منزل می‌آمد دو سه قلم از این چیزها را می‌گرفت و به خانه می‌آورد. این برخوردها نشان می‌داد که خیلی در مسائل مادیش با تدبیر و برنامه است.

□ □ □

آقای رجائی در اداره امور منزل به خصوص از لحاظ اقتصادی با تدبیر خاصی عمل می‌کرد. او اصولاً فرد قانعی بود و لزومی نمی‌دید برای بعضی از نیازهای حتی ضروری، خودش را به آب و آتش بزند و مثل بعضی‌ها قرض بگیرد و برای خانه چیزی تهیه کند. تدبیرش این بود که در حد ممکن وسایل رفاهی خانواده را فراهم کند. روش او این بود که اگر امکانی نداشت، صبر و قناعت را پیشه می‌کرد. این رفتار و تدبیر مرا دلگرم و امیدوار می‌کرد، چون می‌دیدم به میزانی که وضع حقوقی‌اش بهتر می‌شود، به همان اندازه و نه بیشتر در رفاه خانواده تغییری نمی‌دهد.

□ □ □

در تمام مدتی که من با او زندگی کردم، کمتر پیش می‌آمد که در خانه از من چیزی بخواهد. بارها او را می‌دیدم بلند می‌شد و می‌رفت آب می‌خورد و دوباره به اتاق برمی‌گشت. گاهی هم اگر چیزی را که می‌خواست پیدا نمی‌کرد، باز نمی‌گفت مثلاً یک لیوان به من بدهید، می‌گفت، «مثل اینکه لیوان نیست.»

□ □ □

تا قبل از سال ۱۳۴۷ که آقای رجایی فرصت بیشتری داشت، هفته‌ای یک بار با هم صحبت می‌کردیم که چه روشی را باید در خانه و زندگی روزمره خود انتخاب کنیم تا در تربیت و روحیه بچه‌ها تأثیر مثبت داشته باشد. در این نشستهای هفتگی، ما روشهای منفی خودمان را هم نقد می‌کردیم.

قبل از ازدواج، یعنی در مرحله خواستگاری و صحبت‌های مقدماتی، خیلی صادقانه و خالصانه با من برخورد کرد، طوری که خیلی از خصوصیات خودش را برای اینکه من آگاهانه این وصلت را انتخاب کنم برابرم مطرح کرد، یعنی وظیفه خود می‌دانست من از همه چیز او با اطلاع باشم. یادم هست یکی از خصوصیت‌های

ایشان سوال می‌کردند که شما چرا با مشغله‌ای که دارید، برای خودتان ماشین نمی‌خرید؟ پاسخ می‌داد، «ماشین داشتن مایه دردسر است و به جای اینکه ماشین برای ما باشد با مشکلاتی که پیش می‌آورد، ما در خدمت او قرار می‌گیریم!» بعد به شوخی می‌گفت، «اولی الان همه ماشین‌های تهران مال ماست. هر جا که بخواهیم برویم و تا دستمان را بلند می‌کنیم، فوری جلوی ما می‌ایستند و ما را سوار می‌کنند و تا هر جا که بخواهیم می‌برند...! با این حساب چرا خودمان را به دردسر بیندازیم. پول می‌دهیم و دردسر نمی‌کشیم.» واقعاً حساب کرده بود که نداشتن ماشین برای او بهتر از داشتن است.

□ □ □

انگیزه و علت اصلی تشکیل جلسه فامیلی که آقای رجائی مبتکر آن بود این بود که ایشان احساس می‌کرد در بین جوانان فامیل که کم هم نبودند، رفت و آمد خانوادگی زیادی وجود ندارد. بر این اساس پیشنهاد کرد هر ۱۵ روز یک بار، جوانهای فامیل دور هم جمع بشوند و همدیگر را ببینند و صرف دیدار باشد. تدریجاً که این جلسات ادامه پیدا کردند، پیشنهاد کرد برای اینکه صاحبخانه که این جلسه را تشکیل می‌داد به خاطر شام و پذیرایی به زحمت نیفتند پذیرایی ساده بکنیم تا به دلیل سبکی هزینه‌ها و زحمات، جلسات بعدی ادامه پیدا کند. خود ما در اولین جلسه‌ای که در منزلمان تشکیل شد، لوبیا چیتی دادیم. بعد به تدریج جلسات را به سمت قرآن قرآن، خواندن احادیث، طرح مسائل سیاسی و اجتماعی جهت داد.

□ □ □

روش آقای رجائی برای بیدار کردن بچه‌ها برای نماز صبح با توجه به اینکه در سن نوجوانی معمولاً خواب بچه‌ها قدری سنگین است و به خصوص خواب صبح که شیرین هم هست، این بود که بالای سر بچه‌ها می‌ایستاد و با شوخی و با صدای بلند می‌گفت، بلند صحبت نکنید که بچه از خواب بیدار می‌شود! بچه‌های ما بین ۶ تا ۱۰ سال سن داشتند و چون خودش هم مایل بودند و ذوق داشتند، لذا بلند می‌شدند. تأکید آقای رجائی این بود که قبل از اینکه آفتاب بزند، آنها بیدار شوند. اگر می‌دید آنها بیدار نمی‌شوند، بالای سر آنها می‌نشست و با محبت و شوخی شانه‌های آنها را مالش می‌داد و با آنها حرف می‌زد که با لطافت و ملامت بیدار شوند و نشینند. بعد که بلند می‌شدند شانه آنها را می‌گرفت و آنها را تا نزدیک دستشویی همراهی می‌کرد و قبل از رسیدن به دستشویی با شوخی یک ضربه مایلیم با کف دست به پشت آنها می‌زد! یا این روشهای بسیار عاطفی و توأم با مهر و محبت می‌خواست فرزندانش به نماز عادت کنند و از این امر هر خاطره تلخی نداشته باشند.

□ □ □

آقای رجائی اراده و استقامت خیلی قوی و خوبی داشت. وقتی ساواک ایشان را دستگیر کرد و چند ماه زیر شکنجه مستمر و طولانی و سخت قرار داد، تنها چیزی که به من آرامش می‌داد اراده قوی او بود. مطمئن بودم نمی‌توانند از او حرف بکشند و اعتراف بگیرند. از یک طرف وقتی به فکر شکنجه‌هایی که به او می‌دادند، می‌افزادم خیلی دلم می‌سوخت، ولی از سوی دیگر خیالم راحت بود. ایشان وقتی راجع به مسئله‌ای تصمیم می‌گرفت، چون جوانب آن را به دقت می‌سنجید و بررسی می‌کرد روی آن تصمیم و تا آخر، آن کار را دنبال می‌کرد.

□ □ □

عادت آقای رجائی این بود که وقتی می‌خواست میوه بخرد، هیچ وقت میوه نوبر نمی‌خرید و به خانه نمی‌آورد. نکته دیگر اینکه معمولاً برای اینکه چشم و دل بچه‌ها سیر و پر باشد، معمولاً با صندوق میوه می‌خرید و به منزل می‌آورد. یک بار اتفاق جالبی افتاد. در موقعی که من برای انجام کاری ضروری از منزل بیرون رفته و در منزل را قفل کرده بودم، پسر کوچکمان کمال‌الدین که دیده بود در منزل تنهاست، از صندوق میوه یکی یکی برداشته و به بچه‌های محل داده بود تا از تنهایی بیرون بیاید!

□ □ □

آقای رجائی خیلی اعتقاد به خرید اسباب‌بازی نداشت، اگر هم گاهی می‌خرید، اسباب‌بازی فکری می‌خرید. یک بار که برای



نسبت به رابطه و ارتباط محرم‌ها با نامحرم خیلی سختگیر بودند و خودشان هم موقع صحبت کردن با نامحرم و یا هنگامی که در کوچه راه می‌رفتند، سرشان کاملاً پایین بود که مبادا چشمشان به چشم زن نامحرمی بیفتد. اگر با خانم نامحرمی صحبت می‌کردند هیچگاه به صورت او نگاه نمی‌کردند. بارها خانمهای همسایه تعریف ایشان را می‌کردند و می‌گفتند این آقای رجائی شوهر شما چقدر آقااست از کوچه که می‌آید و می‌رود اصلاً سرش را از زمین بلند نمی‌کند.

غیر این صورت دست و پایشان در دید نامحرم قرار می‌گیرد. نسبت به رابطه و ارتباط محرم‌ها با نامحرم خیلی سختگیر بودند و خودشان هم موقع صحبت کردن با نامحرم و یا هنگامی که در کوچه راه می‌رفتند، سرشان کاملاً پایین بود که مبادا چشمشان به چشم زن نامحرمی بیفتد. اگر با خانم نامحرمی صحبت می‌کردند هیچگاه به صورت او نگاه نمی‌کردند. بارها خانمهای همسایه تعریف ایشان را می‌کردند و می‌گفتند این آقای رجائی شوهر شما چقدر آقااست از کوچه که می‌آید و می‌رود اصلاً سرش را از زمین بلند نمی‌کند.

□ □ □

واقعاً اراده عجیبی داشت. وقتی تصمیم می‌گرفت کاری را انجام دهد، در هر شرایطی که پیش می‌آمد آن را انجام می‌داد. از جمله این که هر پنجشنبه روزه می‌گرفت که بخشی از آن، روزه قضای مادرش بود و جنبه مستحبی داشت. گاهی که پنجشنبه‌ها به قزوین می‌رفتیم ایشان همین نظم را رعایت می‌کرد. تا نزدیک غروب هیچ چیز نمی‌خورد و قبل از غروب افطار می‌کرد که در سفر روزه نداشته باشد. وقتی به او می‌گفتم که در مسافرت نمی‌شود روزه گرفت، چون خیلی کم حرف می‌زد و نمی‌خواست عمل او جنبه ریا داشته باشد به گونه‌ای با حرکاتش به ما می‌فهماند که روزه نیست، فقط می‌خواهد این عادت را ترک نکند. مدت‌ها از ازدواج ما گذشت تا فهمیدم پنجشنبه‌ها را روزه می‌گیرد، چون هیچ وقت به من نمی‌گفت روزه است.

□ □ □

آقای رجائی همیشه قبل از نهار نماز می‌خواند. حتی اگر غذا آماده بود ایشان اول نماز می‌خواند. اگر گاهی کاری پیش می‌آمد که نماز ایشان را از اول وقت که به آن خیلی معتقد بود به عقب می‌انداخت می‌نشست و بررسی می‌کرد که چه عاملی باعث شده برنامه او بترسد طولانی شود که نماز او را هم تحت تأثیر قرار بدهد و کاری می‌کرد که برنامه‌هایش در نمازش اثری نگذارد. اگر گاهی این وضع پیش می‌آمد ایشان به تلافی این امر ناهار را نمی‌خورد تا اینکه اول نماز بخواند. با خدا عهد کرده بود که برای جرمی برای دیر نماز خواندن دو روز روزه بگیرد.

□ □ □

سر سال تمام اجناس و وجه نقدی را که در منزل داشت به دقت و با احتیاط زیاد محاسبه و خمس آنها را پرداخت می‌کرد. همیشه می‌دیدم بعد از اینکه محاسبه او تمام شود، به این احتیاط که ممکن است چیزی از قلم افتاده یا پادش رفته باشد، مبلغی را اضافه می‌کرد و وجوهات بیشتری را می‌پرداخت. بعد از فوت مرحوم آیت‌الله بروجردی که مقلد ایشان بود از حضرت امام تقلید می‌کرد و به نمایندگان ایشان وجوه‌هایش را پرداخت می‌نمود.

□ □ □



دخترم جشن تکلیف گرفته بودیم با اینکه خرید عروسک را به لحاظ اعتقادی درست نمی‌دانست و از طرفی دخترم هم عروسک دوست داشت و توی دلش مانده بود که عروسکی داشته باشد. آقای رجائی به رغم عدم اعتقادی که به خرید عروسک داشت، یک عروسک ساده و ارزان برای او خرید که خیلی هم او را خوشحال کرد.

□ □ □

آقای رجائی خود را به کم غذایی عادت داده بود. غذایی را که در بشقاب برای خود می‌کشید، اندازه مشخصی داشت و ته آن چیزی باقی نمی‌ماند. شبها معمولاً غذای ساده و حاضری می‌خورد. وقتی ظهر یک چیز پختنی می‌خورد، دیگر شب اصلاً پختنی نمی‌خورد، نهایت غذای پختنی او در شب، املت و نیمرو بود. گاهی کره با سیب‌زمینی می‌خورد. یک بار به شوخی به مادرم گفت، «دختر شما همه‌اش غذای حاضری به من می‌دهد.» مادرم که شوخی او را باور کرده بود با تعجب از من پرسید، «چرا؟» گفتم، «نه مادر! منظور من این است که همیشه شام او حاضر و آماده است!» صبح‌ها همیشه نان و پنیر و چای یا کره می‌خورد. یک بار گفت، «چرا ما باید سر سفره‌ها نان و پنیر و کره با هم باشد؟ در حالی که بعضی حتی پنیر آن را هم ندارند!» لذا سعی می‌کرد که فقط پنیر و چایی بخورد. وقتی از زندان آزاد شد، به قدری ساخته شده بود که من می‌گفتم، «خودش خوب بود، حالا انگار او را توی آب زمزم کرده و بیرون آورده‌اند.»

□ □ □

خیلی به ندرت پیش می‌آمد که آقای رجائی پس از نماز صبح بخوابد. پس از اذان صبح که از خواب بیدار می‌شد تا نماز بخواند، دیگر نمی‌خوابید، مگر اینکه مهمان داشته باشیم یا برنامه‌ای پیش می‌آمد که دوباره بخوابد. بعد از نماز و قرآن قدری ورزش می‌کرد و بعد می‌رفت نان می‌خرید.

□ □ □

آقای رجائی خیلی نسبت به رعایت حجاب و پوشش درست و صحیح خانمهای فامیل و محارم خودش اهمیت می‌داد. ایشان تأکید داشت آنها حتماً زیر چادر لباس آستین بلند و جوراب ضخیم بپوشند چون برای خانمها احتمال می‌رود چادرشان کنار برود و در



خیلی نظیف و پاکیزه بود. لباسش را اگر من وقت نمی‌کردم خودش اتو می‌کرد و بدون لباس اتو شده بیرون نمی‌رفت. کفشهایش را خودش واکس می‌زد. حتی یک بار ندیدم با لباس اتو کرده در منزل بنشیند تا مبادا خط اتوی لباس او خراب شود. چون مقید بود با لباس اتو کرده و تمیز سر کلاس برود.

اگر از بیرون می‌آمد و به دلیل بارندگی چند قطره گل به شلوارش چسبیده بود، قبل از هر چیز لک روی شلوار و لباس خود را می‌شست و لباسش را عوض می‌کرد.

همیشه سر و وضع مرتبی داشت. یک روز در میان حمام می‌رفت چون مادر خانه حمام نداشتیم هفته‌ای دو بار حمام بیرون می‌رفت. بعد که به زندان رفت، ما با طلبه‌های ایشان از دیگران حمامی در منزل ساختیم.

از زندان که بیرون آمد به دلیل کمبود نفتی که در اوایل انقلاب بود هنگامی که در حیاط منزل ورزش می‌کرد، در آن فصل سرما زیر دوش آب سرد می‌رفت.

□ □ □

خیلی به مادرش علاقه داشت و ناز مادرش را می‌کشید. ایام اعیاد که می‌شد عطر می‌خرید و به خانه می‌آورد. اگر ایام تولد و شادی بود، مادرش را عطر می‌زد و دیده‌بوسی می‌کرد. به نشانه احترام دست و صورتش را می‌بوسید و اگر احساس می‌کرد از چیزی ناراحت است، ناز او را می‌کشید و سعی می‌کرد با شوخی دل او را به دست بیاورد.

□ □ □

پس از اینکه آقای رجائی از زندان بیرون آمد خیلی دنبال کار مسائل مبارزه و انقلاب بود، به طوری که فرصتی پیش نمی‌آمد که بنشینیم و با هم حرفی بزنیم. بعد از انقلاب هم همینطور شد. به گونه‌ای که فرصت نمی‌شد به او بگویم بچه‌ها در منزل دارند چه کار می‌کنند، چون من بیشتر نگران فرزندم کمال بودم که به مراقبت پدرش احتیاج داشت و رفتارش از کنترل من خارج بود. یک روز که خیلی به من فشار آمد، به ایشان گفتم، «این هم شد زندگی که من نمی‌توانم در مورد درس و تربیت بچه‌ها با شما چند کلمه حرف بزنم؟» آقای رجائی جمله را شنید و در حالی که به دم در منزل رسیده بود و قصد داشت از منزل خارج شود، خندید و گفت، «اما اصلاً زندگی نمی‌کنیم!» این را گفت و از منزل خارج شد.

□ □ □

چون مادر آقای رجائی وصیت کرده بود که پنج سال برای او نماز بخوانند و روزه بگیرند، آقای رجائی به خاطر اینکه این فشار به تنها به برادر بزرگشان وارد نشود، هر چند از لحاظ شرعی قضای نماز و

می‌گفت، «پول توی جیبیم هست، بردارید.» وقتی دید من به جیب ایشان دست نمی‌زنم، پول را در دسترش می‌گذاشت تا به هنگام ضرورت، استفاده کنم. صحیح نمی‌دید که پول را به دست کسی بدهد. هیچ به یاد ندارم به زبان بیاورد که وضع مالی من خوب نیست یا پولی در بساط ندارم، بلکه مدیریتی که در زندگی اعمال می‌کرد باعث می‌شد که خود به خود در هزینه‌هایمان محدودیت قائل شویم. او واقعاً یک مرد به تمام معنی بود. پسر در کودکی در مدرسه علوی درس می‌خواند و از هیچ کس حتی مدیر مدرسه حساب نمی‌برد، اما از پدرش خیلی حساب می‌برد. کافی بود آقای رجائی یک نگاه به او بکند سر جایش می‌نشست. روش خاص خودش بود. گاهی با نگاه، گاهی با لبخند، گاهی با اخم و سکوت طرف را مجبور به تغییر رفتار می‌کرد. من از این حالات او که بیشتر به رفتار معلمها شبیه بود، ناراحت می‌شدم و می‌گفتم، «من همسر شما هستم. شاگرد شما نیستم.» اما حقیقتش را هم که می‌خواستیم به زبان بیاورم برایم مشکل بود، چون واقعاً جدی بود.

□ □ □

آقای رجائی با اشتغالاتی که قبل از انقلاب داشت، به من توصیه می‌کرد که بچه‌ها را به پارک ببرم. خودش هم هر وقت که وقتی پیش می‌آمد، مخصوصاً وقتی می‌دیدم من خیلی حوصله‌ایم کار را ندارم، آنها را می‌برد. یکی از حرفهایی که می‌زد این بود که می‌گفت، «در این وضع و شرایط، چون تفریحگاههای ما سالم نیستند، اگر برنامه سالمی پیش آمد، باید برای تفریح بچه‌ها استفاده کنیم.» البته به هر پارکی نمی‌رفت.

□ □ □

بعد از آزادی از زندان قزوین که ۵۰ روز طول کشید، تدارک یک برنامه سفر دسته‌جمعی به مشهد را دید تا روحیه من و مادرش بهتر شود. او خیلی خوش سفر بود و در سفر مشهد که عده‌ای از فامیل هم بودند در بیشتر اوقات کار آشپزی جمع را به عهده می‌گرفت، چون می‌دید در آن جمع که برخی با عده دیگر نامحرم بودند، کار آشپزی برای خانمهای فامیل با حضور مردان مشکل است. البته آشپزی بلد نبودند، ولی از ما می‌پرسید که چه کار کند! روحیه او در سفر این بود که اگر می‌دید خانمها با انجام کاری به زحمت می‌افتند، خودش پیشقدم می‌شد و انجام آن کار را به عهده می‌گرفت.

□ □ □

هر پنجشنبه روزه می‌گرفت که بخشی از آن، روزه قضای مادرش بود ... گاهی که پنجشنبه‌ها به قزوین می‌رفتم ایشان همین نظم را رعایت می‌کرد. تا نزدیک غروب هیچ چیز نمی‌خورد و قبل از غروب افطار می‌کرد که در سفر روزه نداشتند. وقتی به او می‌گفتم که در مسافرت نمی‌شود روزه گرفت، چون خیلی کم حرف می‌زد و نمی‌خواست عمل او جنبه ریا داشته باشد به گونه‌ای با حرکاتش به ما می‌فهماند که روزه نیست، فقط می‌خواهد این عادت را ترک نکند

آقای رجائی دعای صباح را که دعای حضرت علی (ع) است خیلی دوست می‌داشت و صبح‌ها آن را می‌خواند. ایشان برخی از دعاهای مفاتیح الجنان را از حفظ بود.

□ □ □

در دورانی که مشاور وزیر آموزش و پرورش بود، با اینکه خیلی دیر وقت به خانه می‌آمد، اما همیشه همراه خودش پرونده‌های زیادی می‌آورد. این پرونده‌ها مربوط به کسانی بود که باید به نحوی در مورد وضعیت ادامه خدمتشان تصمیم می‌گرفت. گاهی که نزدیک می‌شدم، می‌دیدم پس از مطالعه پرونده، روی آنها می‌نویسد ۵ یا ۶ سال ارفاق. می‌پرسیدم، «دارید چه کار می‌کنید؟» پاسخ می‌داد، «بعضی از اینها ساواکی هستند. باید حتی به آنها هم پول داد و از آنها خواهش کرد که باز خرید شوند و کار نکنند.» بچه‌ها که خیلی کم پدرشان را می‌دیدند، دور او می‌نشستند تا حین بررسی پرونده‌ها با او صحبت کنند. گاهی که به دلیل خستگی زیاد چرت می‌زد من دلم برای او و بچه‌ها می‌سوخت. یک بار که به بچه‌ها اشاره کردم که با پدرتان حرف نزنید و بگذارید بخواهد، یکدفعه چرتش پاره شد و بلافاصله بلند شد و رفت دست و صورتش را شست و خطاب به بچه‌ها گفت، «بابا جون، حرفتان را بزنید، گوش می‌دهم.» خیلی پر کار بود. در مدت ۲۰ سال که با او زندگی کردم، خیلی کم و به ندرت اتفاق افتاد که پس از نماز صبح بخواهد. اگر هم چنین حالتی برای او پیش می‌آمد خیلی خودش را سرزنش می‌کرد که دفعه بعد این کار را تکرار نکند.

□ □ □

از چیزهایی که اول ازدواج خیلی نظر مرا به خود جلب کرد این بود که می‌دیدم شب جمعه‌ای نیست که آقای رجائی دعای کمیل را نخواند. مادر ایشان سواد نداشت، اما بعضی از دعاها را از حفظ بود. آقای رجائی با بلند خواندن دعا برای مادرش این امکان را فراهم می‌کرد تا او هم دعاها را بخواند. نحوه دعا خواندن او روی ما تأثیر خاصی داشت تا جایی که وقتی به زیارت می‌رفتم من به ایشان می‌گفتم که زیارتنامه را شما بخوانید. چون خواندن شما روی من اثر دیگری می‌گذارد که در خواندن خودم نیست. در ماه رمضان هر شب دعای افتتاح را می‌خواند. در ابتدای ازدواج نمی‌دیدم نماز شب بخواند، اما بعد از دو سه سال شاهد نماز شب او بودم. هر روز صبح چند آیه قرآن می‌خواند و بیشتر روی آیات و تفسیر آنها فکر می‌کرد. تفسیر مورد علاقه او تفسیر پرتوی از قرآن و المیزان بود.

□ □ □

با اینکه در ابتدای زندگی وضع مالی خوبی نداشتیم، اما او همیشه سعی می‌کرد مواد و نیاز ضروری و واجب مثل روغن، پنیر، مرغ و گوشت را به بهترین شکل تهیه کند. مثلاً آن موقع‌ها خیلی‌ها روغن حیوانی می‌خوردند که برای ما هم از زنجان می‌آوردند. در مورد خرید گوشت و میوه، ایشان بخلاف همه مردم که سعی می‌کنند گوشت خوبی بخرند یا میوه را سوا کنند، این چیزها را درهم می‌خرد، چون اعتقاد داشت وقتی کسی گوشت و میوه خوبی می‌خورد عملاً می‌خواهد بگوید گوشت و میوه غیر مرغوب را برای دیگران می‌خواهد و این عین خودخواهی است که کسی خوب یک جنس بخرد و بخورد و بد آن را برای فرد فقیر و مستضعف بگذارد. همیشه سعی می‌کرد مثل همه مردم باشد.

□ □ □

در منزل آینه نداشتیم. یک روز با کمال تعجب دیدم آقای رجائی دو آینه را جیوه کرده و به خانه آوردند. این آینه‌ها مثل همه آینه‌ها نبود و حالت اورب داشت. پرسیدم این آینه‌ها چرا اینطوری هستند و شکلشان اینجوری است گفت مال مسعود است و بعد چون ایشان کم حرف می‌زد فهمیدم از شیشه ماشین‌هایی است که دیگر به درد نمی‌خورد و او داده دو تا را برایش جیوه بکنند! در مسائل مادی حداکثر بهره‌وری را داشت و واقعاً مورا از ماست می‌کشید. هر چند وقت یک بار به کوه می‌رفت، ولی با همان کفش‌هایی که داده بود تخت آنها را عوض کنند. خیلی صرفه‌جو بود.

□ □ □

آقای رجائی هیچ وقت پول به دست من نمی‌داد و هر وقت به پول نیاز بود روی تاقچه اتاق می‌گذاشت و می‌گفت بردارید. گاهی هم



روزه مادر حتی به پسر بزرگ تر هم واجب نیست چه رسد به پسر کوچک تر، ولی ایشان به برادر بزرگشان پیشنهاد کردند که هر یک از آنها دو سال برای مادرشان نماز و روزه بخوانند و بگیرند و یک سال باقی مانده را هم بین خواهرانشان تقسیم کردند. در این دو سال می دیدم که صبح و ظهر و شب، ایشان نماز قضای مادرشان را می خواند و هر پنجشنبه را هم روزه می گیرد.

□ □ □

همیشه همین که از بیرون منزل می آمد و لباس را درمی آورد، فوری سراغ مادرش می رفت و دست و صورت او را می بوسید و او را نوازش می کرد. گاهی هم سرش را روی پای مادرش می گذاشت و دراز می کشید، می گفت، «آدم پیر هم که می شود، در برابر مادرش احساس می کند هنوز بچه است.» اگر گاهی می دید مادرش کمی گرفته و ناراحت است، سعی می کرد با رفتار ملاحظت آمیز و شوخی های مناسب او را از آن حالت بیرون آورد.

□ □ □

از همان ابتدای زندگی با من، سعی می کرد برای من کمکی بگیرد. با اینکه وضع مالی خوبی نداشت اما کاملاً حس می کردم وضع مرا درک می کند، حتی اگر نمی توانست به خواسته خود جامه عمل ببوشاند. از اول زندگی یادم هست هیچ وقت لباس نشسته ام. همیشه کسی می آمد و لباسها را می شست. برای پاک کردن شیشه و در و دیوار هم همینطور بود. چون بچه های ما هم شیر به شیر بودند و ایشان وضع مرا می دید، اصرار داشت که حتماً کسی را بگوید بیاید و کمک کند. خیلی به این امر معتقد بود. البته من به حسب تربیت خانوادگی که داشتم، چون وضع مالی ایشان را می دیدم هیچ خواسته ای را به زبان نمی آوردم تا مبادا به دلیل نداشتن احساس خجالت و شرمساری بکند.

□ □ □

در اوایل زندگی، نظر او این بود که وظیفه هر مرد این است که در کارهای خانه به همسرش کمک کند، اما من چون کمک او را در شستن ظروف نمی پسندیدم به او می گفتم نمی خواهم کار کنید، خودم می شویم. بچه ها که کوچک بودند، اگر نصف شب بیدار می شدند و گریه می کردند، مرا بیدار نمی کرد، بلکه بچه را می گرداند تا آرام شود، مگر اینکه خودم بیدار می شدم و بچه را از او می گرفتم و شیر می دادم.

□ □ □

آقای رجائی از فرصت چند ساله زندان، در جهت تکمیل و اصلاح روشهای خود در زندگی، بسیار استفاده کرده بود. از جمله، پس از آزادی می گفت در زندان در مورد رفتار خود با بچه ها بسیار فکر کرده و از این رفتار یک ارزیابی کامل و دقیق نموده است. مثلاً می گفت من در زندان متوجه شدم سخت گیریهایی که در مورد کمال می کردم ایمن بیجا بوده است و اضافه می کرد چقدر خوب بود آزادی عمل بیشتری به او می دادیم تا بعضی از رفتارها را به دلیل محدودیتی که برای او ایجاد کرده بودیم، مرتکب نشود.

□ □ □

تازه از عروسی خواهر زاده ام به منزل برگشته بودیم که تلفن زنگ زد. برادرم گوشی را برداشت و تا شنید که پرسید، خانم رجائی نیست؟ گوشی را به من داد و گفت، «مثل اینکه از دوستان آقای رجائی است.» گوشی را گرفتم و سلام کرد. جواب دادم. احوالپرسی مختصری کرد و چون تلگرافی حرف می زد، فکر کردم یکی از دوستان اوست که از زندان آزاد شده و دارد ما را خبر می کند. بدون اینکه خودش را معرفی کند گفت، «من آمده ام و مغازه حسن آقا

بقال سر کوچک هستم.» باز من فکر کردم رمز می گوید و من باید این کدها را حفظ کنم تا در ملاقات آقای رجائی به او بگویم. پرسید، «خوب چیزی نمی خواهید بخرم؟» من تازه فهمیدم این خود آقای رجائی است که از زندان آزاد شده است. گفتم، «نه، چیزی نیاز نداریم.» توی فکر بودم که

ایشان آزاده شده که دیدم زنگ منزل را به صدا در آورد. در را که باز کردم، دیدم با لباس زندان است و لباسهای خودش را داخل ساک گذاشته است.

□ □ □

قبل از اینکه آقای رجائی را دستگیر کنند، یک شب که در منزل، نشریه مخفی سازمان مجاهدین را که به دلیل ارتباطی که با کادر مرکزی داشت، به او می رساندند مطالعه می کرد، ناگهان دیدم در فکر فرو رفته و حالت خاصی پیدا کرده است. پرسیدم، «جریان چیست؟» گفت، «اینجا بسم الله الرحمن الرحیم را از روی نشریه خود انداخته اند.» بعد فهمیدم به آنها تذکر داده و آنها که داشتند جو بیرون را موقعیت سنجی می کردند تا اگر حساسیتی نباشد کلاً بسم الله را حذف کنند، وقتی متوجه حساسیت آقای رجائی شدند دستپاچه شده به او گفتند از دستمان در رفته و عمدی نبوده است، ولی آقای رجائی به این حرکت با دیده تردید می نگریست تا اینکه به زندان افتاد. پس از اینکه قضایای انحراف عقیدتی سازمان بر همگان روشن شد، در زندان اوین در یک ملاقات به من گفت، «از قول من به محسن بگو از این اتفاقی که برای من پیش آمده است خیلی ناراحت نباشد. کار خدا بود، چون اگر من در بیرون از زندان بودم و این قضیه تغییر مواضع سازمان پیش آمده بود، سرنوشت من مثل مجید شریف واقعی و مرتضی صمدیه لیاقت می شد. من زیر بار انحراف نمی رفتم و مرا هم مثل آنها از بین می بردند.»

□ □ □

وقتی نشانه های تغییر مواضع در سازمان مجاهدین خلق دیده شد، از صحتیایی که آقای رجائی می کرد این طور برداشت کردم که امید داشت اینها اصلاح شوند، چون هم کادر اولیه رهبری سازمان را از دوران دانشکده خود می شناخت و هم پس از دستگیری و اعدام آنها که رهبری به دست افراد جوان تر و کم تجربه تری رسید با آنها در ارتباط بود. نظرش این بود که اینها شروع کارشان است و کم تجربه هستند.

□ □ □

یک بار که فقط به بچه های کوچک زیر ۹ سال ملاقات حضوری می دادم، دختر بزرگم را که نسبت به پدر علاقه خاصی داشت به بهانه اینکه سن او بالای ۱۰ سال است، برای ملاقات نپذیرفتند و او هم از این جهت خیلی رنج کشید. وقتی دو تای دیگر که سن شان زیر ۹ سال بود به ملاقات پدرشان رفته بودند آقای رجائی یک شکلات به آنها داده بود و گفته بود از قول من به جمیله سلام برسائید و این شکلات را به او بدهید. این حرکت هر چند کوچک و معمولی بود، اما تأثیر زیادی روی جمیله گذاشت، چون می دید پدرش حتی در زندان به او توجه دارد و تا مدت ها این شکلات را به عنوان یادگاری زندان پدر نگاه داشت.

□ □ □

بعد از دستگیری آقای رجائی تا سه ماه از او کلاً بی خبر بودیم. پس از این مدت یک ملاقات مصلحتی به ما دادند آن هم با این خیال که از این ملاقات در جهت منافع

خودشان استفاده کنند. چون قبل از ملاقات از من و خواهر ایشان سئوالاتی کردند که شاید چیزی دستگیرشان بشود ولی هیچ نتیجه ای نگرفتند. به آقای رجائی نگفتمه بودند تو را برای ملاقات می بریم. لذا ایشان تصور می کرد که مانند روزهای قبل دوره جدید بازجویی و شکنجه را در پیش راه دارد. وقتی ایشان را آوردند از صورتش پیدا بود که در این مدت نور ندیده است. بسیار لاغر و ضعیف شده بود. چون در این ملاقاتها خانواده ما معمولاً برای زندانی خود جز آب میوه نمی توانستند چیزی بیاورند ما هم همین کار را کردیم و در یک فلاکس چای که به اندازه دو لیوان می شد آب میوه آورده بودیم. وقتی آب میوه را در لیوان ریختمیم که به آقای رجائی بدهیم به مأمورینی که ایشان را از سلول آورده بودند اشاره ای کرد و گفت، اول بدهید این آقایان بخورند بعد من می خورم.

□ □ □

وقتی ساواک کسی را دستگیر می کرد، بعد از چند ماه که او را شکنجه می داد و از او اعترافی می گرفت و مطمئن بود که همه حرفهایش را زده است، پرونده اش را برای محاکمه اول به دادگاه می فرستاد. پس از یک ماه محاکمه دوم را تشکیل می داد و برای زندانی حکم قطعی محکومیت صادر می کرد. پس از این زندانی را به زندان قصر یا زندان دیگری می بردند. وقتی دادگاه اول آقای رجائی تشکیل شد، برخلاف انتظار دیدیم دادگاه دوم او تشکیل نشد. چند ماه طول کشید و چون وضعیت خیلی غیر عادی بود، دچار شک و نگرانی شدیم. بعد متوجه شدیم ساواک، منیژه اشرف زاده که عضو سازمان مجاهدین خلق بود و تغییر ایدئولوژی داده بود و در زندان اوین محکوم به اعدام بود و به او قول داده که اگر علیه آقای رجائی اعتراف کند، یک درجه به او تخفیف می دهند و حکم اعدام او را به حبس ابد تبدیل می کنند. او هم فریب خورد و برای اینکه اعدام نشود، هر چه را که از آقای رجائی و سازمان می دانست برای ساواک بیان کرد. این اعترافات باعث شد آقای رجائی مجدداً به زیر شکنجه برده شود و این بار بر مبنای اطلاعات اشرف زاده تحت بازجویی قرار گیرد.

□ □ □

سر سال تمام اجناس و وجه نقدی را که در منزل داشت به دقت و با احتیاط زیاد محاسبه و خمس آنها را پرداخت می کرد. همیشه می دیدم بعد از اینکه محاسبه او تمام شود، به این احتیاط که ممکن است چیزی از قلم افتاده یا یادش رفته باشد، مبلغی را اضافه می کرد و وجوهات بیشتری را می پرداخت



در سال ۱۳۴۲ که آقای رجائی در زندان بود، خواهرزاده او در منزل، پیش من و مادرش بود تا مردی در خانه باشد، چون مادر آقای رجائی خیلی از این واقعه ناراحت بود، گاهی ایشان را برای تنوع و تجدید روحیه به پارک هفت حوض نارمک که نزدیکی منزلمان بود، می بردیم. یک شب که به خانه بازگشتم، پس از چند دقیقه دیدم صدای در بلند شد. پشت در رفتم و گفتم، «کیه؟» جواب دادند، «آقای رجائی منزل هستند؟» گفتم، «خیر، مگر شما نمی دانید ایشان پنجاه روز است که دستگیر شده اند و در زندان هستند؟» کمی که صحبت کرد فوری فهمیدم خود آقای رجائی است که صدایش را تغییر داده و قصدش این است که با شوخی به منزل وارد شود. شوخی های او واقعاً جالب بودند، با خیلی ها شوخی می کرد. اما خودش نمی خندید. او محبتش را نسبت به فامیل و اقوام با شوخی اظهار می کرد. بعد فهمیدیم از زندان که بیرون آمده، چون صدای مادر منزل نیستیم در مغازه لبنیات فروشی سر کوچه نشسته است تا ما هر جا که رفتیم، برگردیم. بعد که دیده ما داریم به منزل می رویم، بلافاصله چند قدم از ما حرکت کرده و گذاشته وارد منزل بشویم که به صورت غیر منتظره ای همدیگر را نه در کوچه که در منزل ببینیم.

□ □ □

آقای رجائی با کادر مرکزی و رهبری اولیه سازمان مجاهدین خلق در ارتباط بود، اما هیچگاه عضو سازمان نبود، ولی سازمان به عنوان یک واسطه مهم روی او حساب می کرد. زمانی که رضا رضائی از زندان فرار کرد و در خانه های تیمی مخفیانه زندگی می کرد، آقای رجائی مستقیماً با او رابطه داشت، به گونه ای که یک شب به منزل ما پناه آورد و آقای رجائی به رغم مخاطراتی که این کار داشت او را پناه داد. یک بار که رضا به منزل ما آمده بود، چون می خواست دنبال کاری برود و شک داشت که ساواک او را تحت نظر گرفته است یا نه، آقای رجائی لباس خود را به او داد، او هم قدری خود را گرم کرد و بعد من و آقای رجائی او را به عنوان یک مریض از خانه بیرون بردیم و جوری وانمود کردیم که دنبال نسخه او هستیم. بارها می شد که به خانه می آمدم و می دیدم که شرایط منزل تغییر کرده است و می فهمیدم که به فراد افرادی پناه داده است.

یکبار که آقای رجائی از یک سفر کاری به تهران آمد و از فرودگاه بیکراست می خواست به آمریکا برود تا در سازمان ملل سخنرانی کند، از دخترش به منزل تلفن زدند و گفتند بارانی آقای رجائی را آماده کنید تا به فرودگاه ببرند. ما هم دیدیم یک لکه روی این بارانی است چون وقت نبود یا بنزین لکه را برطرف کردیم بعد آمدند آن بارانی را که تا حدی بوی بنزین می داد بردند!

□ □ □

آقای رجائی به اصل مخفی کاری در مبارزه اعتقاد زیادی داشت. در ابتدا که احساس می کرد من باید زمینه و آمادگی بیشتری برای ورود در کار مبارزه پیدا کنم، از من خواست به تلفن ها پاسخ ندهم و از رفت آمد به منزل از او پرسشی نکنم. البته این برای من که همسرش بودم خیلی سنگین بود، ولی تحمل می کردم، تا اینکه کم کم نسبت به من اطمینان خاطر بیشتری پیدا کرد و مسائل مبارزه را با من در میان می گذاشت. بعد که دیدم اصول مخفی کاری را رعایت می کنم، تدریجاً کارهای مهم تری را به عهده من گذاشت، از آن جمله، رونویسی یک جزوه بود که با مشقت زیاد نوشته می شد، چون هر لحظه امکان داشت ساواک در بزند و وارد شود، لذا اگر یک درصد هم احتمال می دادم، ساواک در می زند، فوراً باید آن را جاسازی می کردم.

□ □ □

ابتدا ملاقات با آقای رجائی غیر ممکن بود. ما هفته های متعددی به در زندان کمیته مشترک ضد خرابکاری می رفتیم ولی بی هیچ نتیجه ای و پس از ساعتها معطلی به خانه برمی گشتیم. پس از مدتی که اجازه ملاقات دادند به هرکس یک برگه ملاقات می دادند که آن را بر می کرد و در هنگام ورود از در نگهبانی زندان آن کاغذ را از او می گرفتند. من یک بار که اطراف را به دقت بررسی کردم کاغذ را به نگهبان ندادم، وقت ملاقات که شد، بدون اینکه نگهبان زندان که قدری به نام صارمی بود متوجه شود دوباره کاغذ را نشان دادم و نزد آقای رجائی رفتم. وقتی ایشان را برای ملاقات مجدد آوردند، چون احساس کرده بود لایحه ها از مسئولین زندان برای این ملاقات خواهشی کرده ایم خیلی نگران شده بود. من هم نتوانستم برای او توضیح بدهم که سر مأمورین زندان را کلاه گذاشته و از غفلت آنها سوء استفاده کرده ام. دو، سه بار که این کار را کردم، دیدم چهره اش درهم کشیده شد و ناراحت به نظر می رسد و به من گفت، تو که الان ملاقات داشتی. چطور شد که دوباره آمدی و به تو ملاقات داده اند؟ من هم چون می دیدم با این ملاقات اضافی تا یک هفته بعد نگران است و از طرفی هم خیلی نمی شود آن وضعیت را توجیه کرد، این کار را تکرار نکردم.

□ □ □

آقای رجائی خیلی مقاوم بود، چه از نظر جسمی و چه از نظر روحی. سعی می کرد جسمش را با ورزش تقویت کند. کم می خورد، ولی صحیح می خورد، غذاهایی را می خورد که برای جسمش ضروری و لازم بود و همین مسئله باعث می شد که همیشه سالم باشد. کمتر به یاد دارم که مریض شده باشد، فقط سردرد بود که گاهی به آن دچار

می شد. تا قبل از انقلاب که مسئولیتش کم بود، تحمل می کرد و قرص نمی خورد، چون معتقد بود قرص خوردن عوارض دارد، اما بعد از انقلاب با اینکه بسیار معقد بود قرص نخورد، قرص می خورد تا سردردش خوب شود و بتواند به کارها برسد.

□ □ □

برای اینکه بتواند همیشه درد مستضعفین را احساس کند با همه امکاناتی که داشت و می توانست از زندگی متوسطی برخوردار باشد، اما زندگی اش را همیشه در سطح متوسط پایین نگه می داشت. در زندگی هر چیزی را سعی می کرد از متوسط آن بخرد نه درجه یک و نه بهترینش را. اگر با تشریفات مخالفت می کرد نه به آن دلیل که خودش غرق در آن شود، به آن حد رسیده بود که واقعاً طلا و خاک برایش یکسان بود.

او دنیا را سه تفرقه کرده بود و این را کسی می گوید که بیست سال با او زندگی کرد و رجائی برای او منافع مادی نداشت.

□ □ □

در دوران نخست وزیری که تروهای منافقین اوج گرفته بود، همسایه ها بدون اینکه به ما چیزی بگویند برای پنجره بیرونی اتاق ما که در کوچه باز می شد توری فلزی خریدند و با میخ به جلوی آن کوپیدند تا مبادا منافقین از طریق آن به داخل اتاق نازنچک پرتاب کنند. ما نمی دانستیم کار چه کسانی است، ولی آنها خودجوش روی عشق و علاقه ای که به آقای رجائی داشتند این کارها را می کردند.

□ □ □

پس از انقلاب طبیعی بود به دلیل فعالیت و تبلیغات بعضی گروه ها و گروهکهای سیاسی، بعضی از جوانان و افراد فامیل نسبت به نظریات آنها، گرایش پیدا می کردند که معمولاً در جلسات فامیلی که خود آقای رجائی مبتکر تشکیل آن بود، این نظریات مطرح می شدند. برخورد آقای رجائی با اینها در صورتی که تشخیص می داد گرایش شان به فلان گروهک غیر اسلامی به دلیل جوان بودن آنها و از روی کم تجربگی است، این بود که با استدلال و منطق و ملاحظت، آنها را نسبت به خط مشی غیر صحیحی که برگزیده بودند، آشنا کند و نظرات و تجارب خود را در مورد آن گروهک برای آنها بیان نماید. لذا دیده می شد که آنها پس از مدتی از آن طرز فکر بریده می شدند. البته اگر هم گاهی احساس می کرد این انتخاب عقیده انحرافی آگاهانه و حساب شده است، برخوردش به گونه ای دیگر بود.

□ □ □

یکبار که آقای رجائی از یک سفر کاری به تهران آمد و از فرودگاه بیکراست می خواست به آمریکا برود تا در سازمان ملل سخنرانی کند. از دخترش به منزل تلفن زدند و گفتند بارانی آقای رجائی را آماده کنید تا به فرودگاه ببرند. ما هم دیدیم یک لکه روی این بارانی است چون وقت نبود یا بنزین لکه را برطرف کردیم بعد آمدند آن بارانی را که تا حدی بوی بنزین می داد بردند! آقای رجائی روی پوشاک و لباس خود خیلی حساس بود. آن موقع خیاطها یقه پیراهن و مچ زاپاس و اضافی درست می کردند و همراه لباس به مشتری می دادند ما هم وقتی یقه و مچ پیراهنشان خراب می شد آن را در منزل تعویض می کردیم، چون روی تمیزی لباسش خیلی حساس بود و اگر احیاناً لکه ای روی آن پیدا می شد، باید آن لکه را فوراً برطرف می کردیم. هفته ای دو بار پیراهنش را عوض می کرد. سه، چهار پیراهن و دو دست کت و شلوار قهوه ای رنگ داشت که به تناوب از آنها استفاده می کرد.

□ □ □

پس از شهادت آقای رجائی، خواهرزاده اش که دیده بود ما در منزل حمام نداریم می گفت، برای من عجیب بود که می دیدم شما در منزل حمام نداشتید، اما دایی جان از حقوق خود به من قرض می داد تا در منزل حمام بسازم. ایشان واقعاً از روی صداقت و عقیده این ایثارها را می کرد و من این را درک می کردم که هدف او این نیست که ما را محروم کند یا به ما بی علاقه است، بر عکس، در اینگونه مواقع غبطه می خوردم که چرا من این روحیه را ندارم.

